



نشریه‌ی کودکان - شماره ۳۹ - دسامبر ۲۰۱۶



سال تازه به امید شادی!

سخنی با شما

دوستان خوبم سلام!

هیچ به این موضوع فکر کرده اید که چه زیباست که ما می توانیم سالی دو بار به یک دیگر سال نو را تبریک به گوئیم؟ همین چند روز پیش به این فکر می کردم اگر چه مهاجرت، آن هم به اجبار، داستان پر غصه ای است، اما وقتی که غصه های اول گذشت، این چند فرهنگی بودن چیزهای مثبت فراوانی دارد، اول این که زبان های مختلف یاد می گیری، شانس آشنایی با انسان های خوب زیادی پیدا می کنی، ادبیات، و هنر کشور اول میزبان و بعد دوم خودت را می شناسی، در طبیعت مختلفی زندگی می کنی، غذاهای جدید می خوری و خلاصه از شناسی بر خوردار می شوی که شاید اگر مهاجرت نمی کردی یا پناهنده نمی شدی، به عنوان توریست هرگز آن را حس نمی کردی، حالا هم دوباره سال نو می شود و من دوباره به شما عزیزانم تبریک می گویم، یک بار در نوروز که زمان بیدار شدن طبیعت از خواب است و همه چیز سبز، و یک بار هم در سال نوی برفی سفید و زیبا، که چراغانی های زیباترش هم می کند. ای کاش همه ی بچه های دنیا حس شان از این نو شدن ها زیبایی و شادی می بود، نه حسرت و غم.

به امید آن روز زیبا در کنار و هم قدم و هم قلم با شما عزیزان برای یک جهان زیباتر و در شان شما عزیزانم!
سال نو مبارک!

داروگ



داروگ

نشریه ی کودکان

شماره ۳۹ - دسامبر ۲۰۱۶

سر دبیر: سوسن بهار

آدرس:

Darvag
Box 854
101 37 Stockholm - Sweden

آدرس پست الکترونیکی:

darvag_darvag@yahoo.com

آدرس سایت اینترنتی:

www.darvag.com

شماره تلفن:

(046) 70- 21 55 257

جیروی پستی:

Postgiro: 1060493-2

ISSN: 2402 - 5914

فهرست مطالب

- * سخنی با شما
صفحه ی ۲
- * سخنی با بزرگ ترها
صفحه ی ۳
- * جشن سال نو
صفحه ی ۷
- * هدیه ی بابا نوئل
دارکوب
صفحه ی ۱۰
- * کودکان جنگ زده با دکتر وحید روان دوست سوسن بهار
صفحه ی ۱۱
- * درد دل های بریت ماری
آسترید لیندگرن
صفحه ی ۱۶
- * شعر
صفحه ی ۱۶
- * خواب آلود
صفحه ی ۱۹



سخنی با بزرگ‌ترها!

دورد به همه‌ی شما عزیزان!
سال نو مبارک!

از آن‌جا که در جشن‌ها و تعطیلات سال نو، خانواده‌ها بیشتر دور هم جمع می‌شوند و مساله‌ی زبان نقشی بیشتر در ایجاد ارتباط با فرزندان بازی خواهد کرد و از آن‌جا که زبان عامیانه، یا همان سلنگ دارد با وجود آی‌پد و آی‌فون با زبان کودکان و سلنگ کودکان، نه به معنای تلفظ اشتباه کودکان از لغات، بلکه واژه‌آفرینی به خصوص در بین کودکان دو زبانه هم رایج شده است، در این شماره توجه تان را به مقوله‌ی زبان و به خصوص زبان جوانان جلب می‌کنیم. اصل این مطلب را سوسن بهار به زبان سوئدی نوشته است ولی از آن‌جایی که این مساله بعدی جهانی دارد، به ترجمه‌ی فارسی آن برای کمک به فهمیده شدن بهتر جوانان توسط بزرگ‌ترها و البته با اختصار از متن اصلی دست زدیم تا باز هم با پرتو افکنی بر جان جوان و فرهنگ و نیازهایش در نزدیک کردن هر چه بیشتر جوانان و بزرگ‌ترهایشان کمک کنیم. طرز‌گویی و زبان محاوره‌ای بین جوانان، اغلب بد و غلط تلقی می‌شود، به خصوص بعضی از ویژه‌گی‌های این زبان توجه زیادی را البته نه از جنبه‌ی مثبت، بلکه از دیدی انتقادی و نفی‌گرایانه به خود جلب می‌کند. به عنوان مثال اصطلاحات عامیانه و به خصوصی که بین جوانان رد و بدل می‌شود. که معادل فارسی آن را، خفن، اسکول، دمت گرم و.. می‌توان قرار داد. دستور این زبان جوانانه بی‌شک با زبان رسمی تفاوت دارد. سوسن بهار در مقاله‌ش در این باره می‌نویسد:

اولین باری که من چنین کلماتی را شنیدم در متروی بین مرکز شهر و محله‌ای در بخش شرقی شهرسکهلم بود. دو پسر جوان کنار من نشستند طرز صحبت کردن آن‌ها برای من بسیار حیرت‌آور و جالب شد. به همین دلیل به حرف‌هایشان با دقت گوش کردم. چند ماه بعد فهمیدم که این طرز‌گویی بین جوانان را در زبان سوئدی می‌گویند که معادل فارسی آن، همان زبان عامیانه است و جوانان به طور گسترده‌ی در سطح جامعه از این زبان استفاده می‌کنند. تصمیم گرفتم که دلیل و استفاده از این نوع‌گویی و تاریخچه‌ی آن را جستجو کنم.

زبان قوی‌تر می‌شود و به میاتش ادامه می‌دهد

در این نوشته سعی شده است که اول درباره‌ی زبان جوانان به طور عمومی صحبت شود و بعد به طور مشخص و از طریق مصاحبه با جوانان به تشریح بیشتر آن به پردازم. دلیل اصلی این کار نمیه تحقیقی، پاسخ دادن به این سوالات است که، طرز‌گویی جوانان در موقعیت‌های مختلف از نظر استفاده از زبان چگونه است؟ در خانه، مدرسه و جامعه. هم چنین خواستم بدانم چه عواملی در ضرورت استفاده از این نحوه‌ی بیان نقش دارند؟ آیا جوانان همیشه با همین

لحن صحبت می‌کنند؟ سوال و هدف دیگر این نوشته این است که به این سوال جواب بدهد، کی؟ و چگونه؟ این زبان جوانانه متولد شد؟ آیا از طریق اصطلاحاتی که از زبان‌های دیگر و توسط جوانان مهاجر وارد این زبان شده است یا این یک پدیده‌ی عمومی و تاریخی است؟ روش و متد این کار بر مبنای مطالعه چه به صورت کتاب و چه مقالات منتشر شده در اینترنت و بعد از طریق مصاحبه با جوانان پیش رفته است. مصاحبه‌ها با دو گروه مختلف جوانان بالای شهر و مرفه و جوانان ساکن محلات فقیر یا به اصطلاح خارجی نشین صورت گرفته است، در این زمینه مصاحبه‌ی ویژه‌ای با دوگلاس دوگلیتو خواننده مشهور رپ در سوئد و از اولین رواج دهنده گان زبان سلانگ یا عامیانه در بین جوانان بوده است، انجام داده‌ام. هدف این مطلب همان‌طور که قبلاً ذکر شد پاسخ دادن به سوال‌هایی از جمله این که زبان سلانگ؛ کی و چگونه بین جوانان شکل گرفته است؟ چگونه از آن استفاده می‌کنند؟ در موقعیت‌های گوناگون نحوه‌ی استفاده‌شان از این زبان چگونه است؟ چقدر از این زبان استفاده می‌کنند؟ است. مراجعه به تحقیقاتی که قبلاً در این زمینه صورت گرفته بود یکی دیگر از روش‌های پاسخگویی به این سوال‌ها بوده است. خود من همیشه از این طرز صحبت کردن جوانان خوشم آمده است و به همین دلیل تلاش کردم منظورشان را از این گونه صحبت کردن دریابم. درانتخاب متد این سوال را طرح کردم که آیا به لحاظ کیفی یا کمی می‌بایست سراغ این پدیده بروم؟ و به این نتیجه رسیدم که برای به دست آوردن یک تصویر واقعی از چرایی استفاده‌ی جوانان از این گویی باید یک تحقیق کیفی انجام بدهم. بخش کمی از تحقیق را از طریق مصاحبه‌ها و ادبیاتی که در این زمینه مطالعه کرده‌ام، معرفی می‌کنم.

تمقیقات قبلی

من با دو محقق سوئدی به نام هلگرنس و فالنگرنس که می‌گویند زبان محاوره‌ای جوانان، رسا، شاد و شیطان و فعال است کاملاً موافقم. این زبان خبرهای تازه‌ی زیادی را در حوضه‌ی زبان با خود حمل می‌کند و یک نیروی محرک قوی برای خلاقیت است و واژه‌آفرینی. همچنین به مثابه تعلق گروهی و هویت شخصی به کار می‌رود. این گفته‌ها حقیقت دارد و جالب است، زبان جوانان به طور مثال به عوض این که زبان تکنیکی انگلیسی را جایگزین زبان سوئدی کند، آن‌ها را با واژه‌های نوبی که آفریده و درک می‌شوند و به کار می‌روند عوض می‌کند. بعضی از قسمت‌های تحقیق من در تحقیقاتی که قبلاً بر روی این مقوله انجام شده است، استوار است و در مورد برخی دیگر تحقیق قبلی وجود نداشته است. به عنوان مثال، تحقیقات زیادی بر روی این مساله صورت گرفته است که چگونه پسران در قیاس با دختران، در مدرسه دیده و شنیده می‌شوند؟ اما به نحوی

از زبان دقیق دست به این کار می‌زنند. تحقیقات مختلف نشان داده است که این برداشت غلط است. این زبان به معنای همبستگی، هم ذات‌پنداری درد و شادی مشترک داشتن و خلاقیت است. داشتن چیزی خاص برای خود، شنیدن و شنیده شدن، گفتن و گوش فرا دان به ساده‌گی ممکن: بروسا بروشا عجله کن داداش! من به خاطر دارم در همان حال که دیگران از دست جوانان در قطار بین شهری و ایستگاه مترو به دلیل این‌گونه سخن گفتن عصبانی می‌شدند، من یک وابستگی و دل‌بستگی یادگار دوران جوانی با این جوانان در خود حس می‌کردم و از ورای نگاه‌های چپ‌چپ دیگران با لبخند و شادی به من گفتم، او گفت‌های آن‌ها گوش می‌کردم: "یا با هن با". طبیعی است که زبان مقوله‌ای اجتماعی است و ارتباط به موقعیت اجتماعی افراد دارد. بسته با این که در کدام محیط جغرافیای یا محله‌ای جوانان وارد می‌شوند و زندگی می‌کنند، استفاد از کلمات، معانی و فرهنگ پشت آن متفاوت است. در حالی که جوانان محلات فقیرنشین سعی می‌کنند چیزی را ببالس یا باخا کنند، که اولی به معنی مجانی دریافت کردن و دومی کش رفتن است، در یافت کنند، جوانان بالای شهر

واسکا می‌کنند، بدین معنی که به فروشگاه‌های لوکس می‌روند چیز گران‌قیمتی را می‌خرند و بر روی ریل خرید جا می‌گذارند، برای این که به قول خودشان ستیلا کنند به معنی ژست گرفتن و قدرت اقتصادی برخ کشیدن. آقای مدیر کرنتر، در جواب سوال من در باره‌ی زبان عامیانه گفت: در دهه‌ی چهل، گویش سلنگ سودر مالم یکی از محلات مرکز شهر ستهکلم با زبان جوانان محله کونگرهولمن که هر دو



از محله‌های بالای شهر و پولدارنشین امروزی هستند، با یک دیگر کاملاً متفاوت بوده است.

نتیجه‌ی مصامبه‌ها

فاطمه ۱۷ ساله که تمامی دوران زندگی‌اش را در محله‌ی فی تی یا در جنوب شهر زندگی کرده است می‌گوید، خود من تغییرات زیادی را تجربه کرده‌ام، قبلاً همه فکر می‌کردند، سلنگ یا زبان عامیانه‌ی جوانی، زبان پسرانه است، حالا دیگر دخترها هم به همین اندازه از این زبان استفاده می‌کنند و در مقایسه با چهار سال پیش لغات جدیدی وارد این زبان شده‌اند که موقعیت امروزی جامعه را منعکس می‌کنند. فاطمه از دادن مثال خودداری کرد او گفت: این کلمات غیر قابل بیان برای یک مصاحبه و یا شماس است. و من بیشتر کنجکاو شدم که بدانم ولی متأسفانه هیچ جوابی نگرفتم. در جواب این سوال که یعنی این کلمات سگسی یا سگسیستی هستند؟ فقط لبخند زد. رودریگو ۳۵ ساله می‌گوید: وقتی من چهارده ساله بودم، کلماتی مثل "فت" به معنی چاق زیاد جدید بودند، و زبان فیتیایی شروع کرده

گویش دختران با یک‌دیگر توجه نکرده‌اند. زبان محاوره‌ای جوانان هم یک نشانه‌ی تعلق به نسل جوان داشتن و جرات و جسارت ساختارشکنی را در خود مستتر دارد و هم در نهایت نوآفرینی است.

زبان محاوره‌ای در گذشته و حال

در نگاه اول زبان جوانان یک زبان گروهی به نظر می‌آید که کاملاً اشتباه هم نیست. اما زبان محاوره‌ای جوانان دارای این خاصیت و تندس است که مرز شکنی کند، از جغرافیای معین فراتر برود و تبدیل به زبانی وسیع‌تر و عام‌شود. یک ویژه‌گی جالب و دیگر زبان جوانان این است که این زبان تازه می‌شود و رشد می‌کند. زبان جوانان را می‌توان هم به لحاظ زمانی و هم مکانی مورد تحقیق و بررسی قرار داد. به طورعام این زبان بدون مرز است به این معنی که فقط نقطه و مکان یا کشور معینی نیست که جوانانش دست به ابداع این نوع گویش می‌زنند، اما به لحاظ بررسی و تحقیق و آنالیز، این زبان به مناطق مختلف، فرم‌های گوناگون و شیوه و نشانه‌های منحصر به فرد خویش تقسیم شده است. در ویکسپدی سوندی

۱۳ صفحه به واژه‌های این زبان در حومه‌ی شهر های بزرگ یا همان محلات خارجی نشین، اختصاص یافته است. ۸ صفحه ویژه‌ی زبان محاوره‌ای جوانان شهر گوتنبرگ است، ۸ صفحه جنوب سوئد مثل مالمو و سکونه، ۱۲ صفحه شهر استکهلم، ۲ صفحه زبان در حوضه‌ی ورزش، و یک صفحه به ارتش. زبان خاص محیط کار ۲ صفحه. خود من خوب به خاطر دارم زمانی که در مرکز تحقیقاتی چند فرهنگی به عنوان کتابدار

کار می‌کردم، یک مقاله‌ی کوتاه نوشته بودم و از هم‌کارم کترین هولم برگ خواهش کردم که در ادیت به من کمک کند، در این مقاله من به عوض واژه‌ای استفاده کرده بودم، که معنی هر دو یعنی نگاه انداختن؛ اما در زبان سوئدی با معنی تحت‌اللفظی می‌شود نظر انداختن از بالا و ادیت اولیه، و من به جای آن پرتاب کردن نگاه یا نگاه انداختن سر سری به روش سریع خوانی را به کار برده بودم. کترین از این واژه خوشش آمد و گفت این وجه توصیفی بسیار خوبی دارد. من این کلمه را مستقیم از زبان مادری فارسی گرفته و کلمات سوئدی جایگزینش کرده بودم. زبان در حالت کلی ابزاری برای نزدیک کردن آدم‌ها به یکدیگر و وسیله‌ی ارتباط است و پر واضح است که جوانان بیش از هر گروه اجتماعی دیگری به هم نزدیک می‌شوند. دقیقاً مثل کودکانی که در پارک‌های بازی یا خاک و خل با هم بازی می‌کنند، اصلاً زبان‌گویشی یک‌دیگر را به دلیل ملیت متفاوت نمی‌فهمند، اما در کمال شادی و آرامش با زبان اشاره یا زبان بدن با هم ایجاد ارتباط می‌کنند و یک‌دیگر را می‌فهمند. پیش‌دواری‌هایی وجود دارد مبنی بر این که جوانان از سر سهل‌انگاری و بی‌حوصله‌گی در استفاده

در باره آن نوشته شده و می‌شود. تمامی محلات حومه و حاشیه شهرهای بزرگ و کوچک، با گروه‌های بزرگ مهاجری که ساکن این محلاتند، زبان خاص و یا حداقل لغات خاص خودشان دارند، مثلاً در محله‌ی آن گرد و بری س خو در شهر گوتنبرگ، کلمات خاص خودش را دارد. روزن گورد در شهر مالمو و بوتشیرکادر استکهلم، همین‌طور. محلات تنستا و رینکبی.

سوسن: این‌طور که من فهمیدم، از دید تو سلنگ فقط در محلات حاشیه و خارجی نشین وجود دارد، اما آقای کرتز که مدیر است برای من گفت که در دره‌های ۴۰ جوانان محلات سودر مالم و کونگز هلمن با هم تفاوت داشتند و هر چه که زبان قدیمی‌تر شده کلمات جدید بیشتری هم به آن اضافه شده است و امروز ما حتی در اوستر مالم که مرکزی‌ترین و پولدار نشین‌ترین محله‌ی شهر است هم سلانگ داریم. نظرت

در این باره چیست؟ تو بر این باوری که جوانان اوستر مالم سلانگ ندارند؟ از شماها عاریه گرفته‌اند؟

دوگلاس: من نمی‌دانم آن‌ها چه سلنگ‌هایی دارند؟ شاید نوعی گویش طبقه‌ی بالای خاص خودشان دارند. اما این را می‌دانم وقتی که ما به رپ خوان‌های دیگر که از محلات ما نیستند گوش می‌دهیم بلافاصله واژه‌های خودمان را در ترانه‌های آن‌ها باز می‌شناسیم و درست به همین دلیل این زبان رشد می‌کند، وسعت می‌یابد و در گویش روزانه از آن در سطح جامعه استفاده می‌شود و این زبان هرچه بیشتر برسمیت شناخته می‌شود. ولی هم‌زمان به آن حمله هم می‌شود. بعضی‌ها فکر می‌کنند، این یک گویش معمولی‌ست و به همین دلیل فکر می‌کنند به زبان رسمی سوئدی ضربه

می‌زند. اما این برداشت اشتباه است، بنا به آکادمیسین‌هایی که من کتاب‌های شان را خوانده‌ام و نتیجه کارهای تحقیقی شان را دیده‌ام، این زبان باعث تقویت زبان رسمی و امکان ادامه‌ی حیات آن می‌شود.

سوسن: وقتی که خواننده‌ی رپی که از محلات مرفه شهر می‌آید و می‌خواند عوض این که دوگلاس دوگلیتو به خواند، همان احساسی را داری که وقتی خودت می‌خوانی؟

دوگلاس: یک گروه هست که دقیقاً از محله‌ی اوستر مالم می‌آیند، نمی‌دانم چقدر سلنگ استفاده می‌کنند، اما رپی که می‌خوانند، رپ حومه است رپ ما هاست و هر چه که بیشتر بخوانند، مجبورند بیشتر زبان ما و سلنگ ما را استفاده کنند و به همین دلیل زبان ما پخش می‌شود و رشد می‌کند. کلمات نو می‌سازد و ادویه‌ی آن بیشتر می‌گردد. امروزه این زبان از طرف زبان‌های بسیار پخته‌تر آگین شده است، کلماتی مستقیم از زبان فارسی آمده‌اند یا ترکی و تبدیل به سوئدی شده و لغت جدیدی را ساخته است. و به همین دلیل حومه

بود به پیدا کردن جایی در حوضه زبان عامیانه‌ی جوانان. دو پسر کوچولوی ۱۲ و ۱۳ ساله در جواب سوال من که در حال حرکت و در قطار می‌پرسم می‌دانید با خا از کی؟ وارد زبان شده است؟ آیا شما هم استفاده می‌کنید، سرخ می‌شوند، چشمان شان گشاد می‌شود و سرشان را پائین می‌اندازند، وقتی که می‌گویم مگر باخا به معنی کش رفتن نیست؟ مگر من حرف بدی زدم، قاه قاه می‌خندند و می‌گویند اون قبلاً بود حالا باخا معنی بدی می‌دهد. "دوگلاس دوگلیتو" خواننده مشهور رپ در سوئد است و در سوئد پدر زبان محاوره‌ای یا سلنگ شناخته شده، او کارش را از دهه‌ی ۸۰ شروع کرده است و با خواندن ترانه‌ی بی در اعتراض به مرد لیزری که با دید راسیستی یک دانشجوی رشته‌ی مهندسی مدرسه عالی تکنیک سوئد، جمشید رنجبر را به قتل رساند، بسیار مشهور شد و در جنبش ضد نژاد پرستی جای خاصی را به خود اختصاص داد. مجسمه‌ی معرف تفنگی که لوله‌اش گره خورده

است از نتایج این ترانه بود و همیشه با دوگلاس یا دوگه تداومی می‌شود اینهم نظر او در باره‌ی زبان. دوگه تازه‌گی سفری به ایران برای شرکت در یک مسابقه‌ی فوتبال داشته است، از کشور ایران خیلی خوشش آمده، به مردم عمیقاً احترام می‌گذارد، و از مهمان‌نوازی به شعف آمده است، دوگه در این سفر وقتی که به قول خودش خواسته است هم کارش خواننده‌ی رپ به اسم "یاس" را ببیند و خبردار شده که وی در حبس خانگی به سر می‌برد متأسف است و متقابلاً حاضر نشده که امیر تتلو ریاست پیشنهادی بعضی از مسئولین را ببیند.

جوانان

سلام دوگه جان، قبل از هر چیز

ممنون که به این مصاحبه پاسخ مثبت دادی. اولین سوال من از تو این است نظرت در مورد رشد سلنگ چیست؟

دوگلاس: سلام من هم ممنونم که به یاد من بودی وقتی که من تین ایجر و جوان بودم، زبان محاوره‌ی بی دامنه‌ی وسیعی نداشت، به خصوص در محلات خارجی نشین. تا آن جا که من به خاطر می‌آورم شاید من بودم که این کار را شروع کردم. اما امروزه این زبان رشد کرده است و وسعت یافته و محبوب شده است. مثل موزیک رپ و سایر چیزهایی که به این فرهنگ مربوط است مثل گرافیتی و به همین دلیل این زبان امروز بیشتر قابل فهم است تا زمانی که من جوان بودم، آن زمان کسی معنی این حرف‌ها را نمی‌دانست به سطح جامعه سرایت نکرده بود. امروز حتی کسانی که از محلاتی مثل محله‌های ما نیستند این زبان را می‌فهمند. همین‌طور موسیقی‌ی رپ را. امروزه این زبان در سراسر شمال و جنوب سوئد وجود دارد و با آن صحبت می‌شود. خیلی‌ها رپ و زبان ما را می‌فهمند. و برای من بسیار جالب است که این همه در مطبوعات و کارهای تحقیقی



در درجه‌ی اول بایستی بین کاربرد زبان و قدرت تکلم تفاوت قائل شد. زبان یعنی توانی‌ی ایجاد سببل‌ها و توان تفکر متافوریک. زبان از تکلم قدمت بمراتب بیشتری دارد. تا آن‌جا که به سخن‌گویی بر می‌گردد مساله بسیار پیچیده‌تر است. زبان اشاره‌ای که نا شنوایان به کار می‌گیرند به طور کامل زبان است. و به هیچ وجه ثابت نشده است که سخن‌گویی پیش‌تر از زبان اشاره تکوین یافته باشد.

این در مورد حیوانات هم صادق است به عنوان مثال زنبور عسل از طریق رقصیدن به دوستانش خبر می‌دهد که شهد گل کجاست، و گرگ‌ها برای آگاه کردن یک‌دیگر از وجود شکار، شکلک در می‌آورند.

زبان نیازمند تفکر و ابزار شناخت است. و به امکان فراگیری و تولید آن برمی‌گردد چه زبانی را که می‌پذیریم و چه زبانی که تولید می‌کنیم چه بصورت گفتاری چه اشاره. برای تولید زبان به اندام‌های گویشی خاصی نیاز است که میمون‌ها دارای اندام گویشی نیستند.

زبان به مثابه وسیله‌ی ارتباط

در طول تاریخ زبان به مثابه‌ی ابزار ایجاد ارتباط به اشکال مختلفی به وجود آمده است، تقریباً به اندازه‌ی زبان‌های جدیدی که پیدا شده‌اند زبان‌های دیگری از بین رفته‌اند، زبان متأثر از تاریخ، جغرافیای زیستی عوامل ژنتیکی، مسائل فرهنگی، سیاسی و روانشناسی است.

زبان مشترک و تاثیر آن

زبان هند و اروپایی سالیان سال پیش توسط گروهی از مردم ساکن کناره‌های دریای سیاه حدود چهارهزار سال پیش به کار گرفته می‌شده. این گروه از مردم شکارچی و جندگو بوده و بنا به دلایلی که روشن نیست از هم جدا می‌شوند و گروهی از آن‌ها مجبور به مهاجرت شده‌اند. شاید یک دلیل کمبود غذا برای همه بوده است. دسته‌های مختلف این گروه به جاهای گوناگون سفر کرده و زبانشان در منطقه جغرافیایی وسیعی پخش شده است از هندوستان تا اروپا

آمار زبان بر اساس میلیون

کل زبان‌های دنیا ۶۰۰۰،۳۰۰۰ در آسیا، ۱۹۰۰ در آفریقا، ۹۰۰ در آمریکا، ۲۷۵ در اروپا. ۱۰۱ ایران
زبان فقط قدرت بیان، دستور زبان و گنجینه‌ی لغات نیست. بلکه نشان دهنده رفتار و کنش نیز هست. بطور عمده زبان به سه شاخه اصلی تقسیم می‌شود.

۱- دیالوگ گویش

گفته می‌شود که با وسعت یافتن اوربانیسم (مدنیت) و حتی نقش اینترنت، گویش‌های محلی در بعضی جاها در حال از بین رفتن است.

۲- سوسیوتک زبان به مثابه گروه اجتماعی به اختلاف طبقاتی و اجتماعی اشاره دارد.

۳- کرونولوگ از چرنوی یونانی می‌آید و به معنای دیالوگ زمانی وابستگی زبان به زمان است.

* * *

* *

*

و زبان حومه جالب است و این نیرو را به زبان سوئدی بخشیده و آن را بین المللی ساخته است. من می‌خواهم بگویم کسانی که سانگ زیاد استفاده می‌کنند، آدم‌های زبان‌دان و خلاق هستند، که باهوشند و می‌توانند برای دانشگاه‌ها نیروی خوبی باشند.

سوسن: آیا کلمات جدیدی پیدا شده است که تو ندانی؟

دوگلاس: کلمات جدید هر لحظه ساخته می‌شوند و زبان رشد می‌کند. درست به همان اندازه که مهاجران زیاد و جدیدی به کشور وارد می‌شوند با ورود آن‌ها زبان ادویه پاشی می‌شود و سلنگ هم. وقتی که بیشترین پناهنده و مهاجر را از یوگسلاوی داشتیم، سلنگ‌های یوگسلاو مد شد همین‌طور در مورد سومالی، عراق، ایران، البته منظوم سلنگ حاشیه شهرهاست نه مرکز، زبان و سلنگ رابطه‌ی مستقیمی دارند با این که چه کسانی یا زبانی وارد محله می‌شوند، بسته با آن‌ها کلمات جدید هم ساخته می‌شوند. آدم می‌تواند بگوید زبان مثل یک قابلمه‌ی آتش روی آتش است که یک عالمه لغت در آن در حال قلقل کردن‌اند و گاهی آدم همه‌ی این کلمات را با هم ترکیب می‌کند و یک لغت یا زبان تازه می‌سازد و یک بار یک ایرانی از راه می‌رسد یا عراقی و یک کلمه‌ی جدید به درون قابلمه پرت می‌کند و این باعث می‌شود که ما به توانیم به بیش از ۳۰ زبان به هم دیگر سلام کنیم. زبان توانایی ست و ثروت یک جامعه به حساب می‌آید. زبان یک منبع انرژی اجتماعی است.

* * *

سایر اطلاعات مفید در مورد زبان به طور کلی

تکوین زبان

از آن‌جا که ما انسان‌ها از نسل میمونیم و میمون‌ها قدرت تکلم ندارند، می‌بایست توانایی سخن‌گویی ما در پروسه جهش به وجود آمده باشد. همه‌ی ما انسان‌ها ریشه در یک گروه از میمون‌های انسان‌نما داریم که حدود ۶۰ هزار سال پیش آفریقا را ترک کرده‌اند.

تاریخچه

در مورد تاریخچه زبان از عهد قدیم یونان بحث و گفتگو بوده است. فیلسوفان یونانی مدت‌ها به بحث در مورد پیدایش زبان پرداخته‌اند، برای اولین‌بار ایپکورس بود که در مورد تاریخچه‌ی زبان بصورت کنکرت صحبت کرد. (۳۰۰ سال قبل از تولد مسیح) نقطه عزیمت ایپکورس به‌ویوریستی بود یعنی از منظر روان‌شناختی پایه در رفتار انسان و نیازهای او در به‌کارگیری ابزار زبان را مد نظر قرار می‌داد. به گفته‌ی او در آوردن آواها از حنجره در پاسخ به محرک‌های محیط پیرامون نقطه آغازین تکوین و پیدایش زبان شد. بعدها در قرن هفدهم عصر روشن‌گری رنسانس، و دوران شکوفایی تئوری‌ها توسط کندیلا لیبینز، هردر و روسو آغاز شد. در قرن هجدهم فلسفه‌ی زبان یا زبان‌شناسی به عنوان مقوله‌ی علمی برای کار تحقیقی به رسمیت شناخته شد، هر چند امکانات کافی برای تحقیق در این باره وجود نداشت.

برای به‌کارگیری‌ی زبان چه توانایی‌های فیزیکی و روانی لازم است؟

جشن سال نو



زیبایی به وجود می‌آورند. این جماعت رنگارنگ و با شکوه در نیمه شب با آتش‌بازی در رنگ‌های گوناگون و متنوع‌تر از لباس‌های خودشان صحنه‌ی با شکوهی را از به استقبال سال جدید رفتن به نمایش می‌گذارند. سیدنی در استرالیا دومین شهر بزرگ جهان از نظر برگذاری جشن سال نو است. در سیدنی یک و نیم میلیون نفر هر سال در جشن سال نو شرکت می‌کنند. در سیدنی بزرگ‌ترین آتش‌بازی شب سال نو در جهان انجام می‌گیرد و هم‌زمان از تلویزیون‌های بین‌المللی پخش مستقیم می‌شود. در سیدنی چهار میلیون ترقه با ده هزار کیلو وزن و سی هزار رنگ و شکل مختلف منفجر می‌شود، در طول سه و نیم مایل آب و توسط شش کشتی بزرگ اقیانوس پیما، مسافت این آتش‌بازی از

جشن سالن نو پدیده‌ای جهانی است. خیر مقدم گفتن به سال جدید و بدرود گفتن به سال گذشته با همه‌ی بدی‌ها و خوبی‌هایش در انتظار و امید روزهای بهتر از آغاز تمدن بشر در بین جوامع انسانی رسم بوده است. جشن سال نو در کشورهای مختلف بسته با تاثیر مذهب در فرهنگ‌ها، شرایط جغرافیایی و آداب و رسوم از دیرباز این کشورها متفاوت است، در غرب سال نو نیمه شب سی و یک دسامبر آغاز می‌شود و در شرق ۲۱ مارس که ساعتش فرق می‌کند و همین‌طور روزهای دیگر که در این نوشته به آن می‌پردازیم.

کجای جهان سال نو را زودتر آغاز می‌کنند و کجا دیرتر از همه؟

به لحاظ زمانی اولین مکانی که به استقبال سال نو در جهان می‌رود جزیره‌ی مرجانی کریتمانی در اقیانوس هند، یا جزیره‌ی کریسمس است. با این حال کشور نیوزلند که واقع در نیمکره‌ی جنوبی است، اولین کشور پرجمعیتی است که سال نو را جشن می‌گیرد و در فصل تابستان به سر می‌برد. جشن‌های سال نو در نیوزلند همراه با کنسرت‌های خیابانی و انواع اقسام برنامه‌ها در فضای آزاد است. و اگر می‌خواهید بدانید چه کسانی آخر از همه سال نو را جشن می‌گیرند؟ باید بدانید کسانی که در هلولولوی، هاوایی، آداک، آلاسکا، پایت، تاهیتی و پوپو پوپو زندگی می‌کنند آخرین کسانی هستند که به استقبال سال نو می‌روند.



بزرگ‌ترین جشن‌های سال نو در کجای جهان بر پا می‌شود؟

بزرگ‌ترین جشن سال نو جهان در ریودو ژانیرو برپا می‌شود. در برزیل، استرالیا، لندن در بریتانیا، و نیو یورک در آمریکا، ریودژانیرو، ساحل پنوان کوپاکابانا، در مقیاس جهانی بزرگ‌ترین جشن و تعداد شرکت‌کننده را هر سال به خود اختصاص می‌دهد. هر ساله دو میلیون نفر به این ساحل می‌آیند که در جشن‌های آفریقایی، مسیحی، و سرخپوستی شرکت کنند. در طول روز صدها نفر به ساحل می‌آیند تا برای دیدن مراسم اوریکسایا جادوی سیاه یا قدردانی از خدای دریاها پول پرداخت کنند و بلیط بگیرند.

گل‌های سفید گلابول و سایر انواع گل سفید به دریا پرت می‌شود که از خدای دریاها قدردانی شود، مردم در لباس‌های سفید نماد موفقیت، قرمز، عشق، سبز سلامتی و زرد رفاه و ثروت به ساحل می‌ریزند و تصور کنید دو میلیون نفر در لباس‌هایی به رنگ سفید و سبز و قرمز و زرد. چه منظره‌ی

جاده‌ای که به پل هاربو ختم می‌شود و دوازده ساختمان بلند شهر قابل رویت است. نیو یورک، میدان تایمز شهر نیویورک اولین بار در سال ۱۹۰۴ در عصر سال نو شاهد باز شدن دفتر روزنامه‌ی نیویورک تایمز بود، بعد از آن هر ساله یک میلیون نفر در این میدان جمع می‌شوند تا شاهد به پائین غلتیدن توپ عظیم از ارتفاع ۴۳ متری درست یک دقیقه مانده با آغاز سال نو باشند، وقتی که سرانجام این توپ به زمین می‌رسد. دو تن کاغذ آبی رنگ نازک را که آرزوهای سال نو میلیون‌ها آدم در سراسر زمین را در خود جای داده است بر سر و روی تماشاچیان می‌پاشد.

در بولیویا ویلاکاکوتی یا بازگشت خورشید در روز ۲۱ ماه زوئن آغاز سال است. این مراسم در کنار آثار تاریخی تیواناکو برگزار می‌شود، این آثار به قبل از کشف آمریکا توسط کریستف کلمب بر می‌گردد و برای بومیان دارای اهمیت زیادی

مردم خانه‌های شان را تمیز می‌کنند با گل و شمع می‌آریند، عود دود می‌کنند و در پای مجسمه‌ای که از بودا می‌سازند در برگ موزغذا می‌خورند و کاسه‌ی آب معطر می‌آشامند، این مراسم را، موها سنگگران می‌نامند و در این روز مردم به رهبران مذهبی شان غذا تعارف می‌کنند.

روز دوم وانابوت: در این روز مردم به پای صندوق‌های خیریه می‌روند و به مستمندان کمک می‌کنند؛ اعضای خانواده به هم عیدی می‌دهند و هم چنین کار فرماها به کارکنان شان عیدی می‌پردازند. روز سوم ساکا. در این روز مردم تمام مجسمه‌های بودا را با آب معطر می‌شویند، گفته می‌شود با این کار تمام سال باران خوب و فراوان خواهد بارید. کودکان احترام شان به بزرگ‌ترها را در این روز با شستن پای‌های شان و گرفتن دعای خیر از آن‌ها نشان می‌دهند. شستن مجسمه‌های بودا و شستن پیرها که توسط مونک‌ها انجام می‌گیرد، پیتی سرنگ پره نام دارد.

سرانجام بعد از برگزاری آئین‌های مذهبی و سنت‌ها دوران بازی‌های سال نوی خمر می‌رسد این بازی‌ها به ترتیب: ت ر س، که در این بازی توپی پرت می‌شود که باید با یک دست گرفته شود هم زمان که با دست دیگر، قلم‌ها و نی قلم‌ها شکار می‌شوند. چول چونگ این بازی در شب روز اول سال انجام می‌گیرد. دو گروه از پسران و دختران جوان پشت هم می‌ایستند و توپی را که بوسیله‌ی روسری‌های مخصوص خمرها درست شده است، به طرف گروه دیگر پرت می‌کنند، اگر گروه دوم توانست توپ را شکار کند، گروه اول باید در حالی که گروه دوم آواز می‌خواند، آن قدر به رقصند تا توپ را پس بگیرند. چپ کن کلنگ، در این بازی که آن هم در شب اول سال

انجام می‌شود، یکی با پانتومیم ادای کلاغی را در می‌آورد و یکی مرغی است که از جوجه‌هایش مراقبت می‌کند، گروهی که با کلاغند از طریق آواز خوانی چانه می‌زنند، و گروهی که با مرغند نمی‌گذارند که کلاغ جوجه‌های شان را به برد. این بازی هم توسط دو گروه از دختران و پسران جوان انجام می‌گیرد. بوس انگکونج، در این بازی که بازهم توسط دو گروه از دختران و پسران انجام می‌شود هر گروه باید انگ کونج خودش را (هسته‌ی نوعی میوه که قابل خوردن نیست) به طرف گروه دیگر پرت کند و آن‌ها را بزند. گروه برنده باید زانوی گروه بازنده را با انگ کونج نشانه رود، به اصطلاح بشکند. لی ک کانسنگ این بازی بیشتر مال بچه‌ها است، کودکان دایره‌وار می‌نشینند و یکی از آن‌ها یک حوله‌ی کامبوجی را که به صورت گرد در آمده در دست دارد و دور بچه‌ها می‌گردد و حوله را پشت یکی از آن‌ها می‌گذارد. بچه‌ها حق نداند روی شان را

است. این جشن یمارا نام دارد. باز گشت خورشید، نمادی از انرژی کیهانی و تمدید حیات همین طور آغاز چرخه‌ی کشاورزی است.

جشن آندونی آمازونی‌ی خورشید به زبان اسپانیایی آغاز سال نو در بولیوی است. این جشن انقلاب زمستانی و برای اولین بار در سال دو هزار و ده به عنوان یک روز تعطیل ملی اعلام شد. جشن آیمارا به طور سنتی از آغاز روز جشن انقلاب زمستانی از صبح زود و با کوبیدن طبل و موسیقی‌ی سنتی باستانی آغاز می‌شود که امروزه از طریق تلفن موبایل‌ها هم پخش می‌گردد، هر ساله بیش از سی هزار نفر در پای این آثار تاریخی گرد می‌آیند و مراسم را بر پا می‌کنند. ابتدا از معبد قدیمی کلاسایا که گهواره نامیده می‌شود دیدن می‌کنند و به طرف خورشید به علامت شادی تیر می‌اندازند.

مردم پوشیده در لباس‌های سنتی اولین پرتو خورشید را به هم شادباش می‌گویند و در مراسم از خودگذشتگی نسبت به خدایان ادای احترام می‌کنند و می‌رقصند. در روز بیست و نهم مراسم دیدار یا زیارت معبد کوئیسما چتا که مادر زمین نام دارد انجام می‌گیرد و بعد از این زیارت مردم تا آخر شب می‌رقصند. در طی این مراسم موسیقی بومی نواخته می‌شود. بیست و یکم ژوئن از ساعت هفت و بیست و پنج دقیقه که لحظه‌ی بالا رفتن خورشید است، مردم در معبد سالاسایما جمع می‌شوند و داستان شان را به علامت گرفتن انرژی کیهانی و سلام به خورشید به طرف آن دراز می‌کنند. در کامبوج سال نو یا به زبان خمرها چائول چنام تمی در روز ۱۳ آپریل آغاز می‌شود و سه روز ادامه پیدا می‌کند. سال نو در کامبوج به معنای پایان فصل برداشت



بهاره است. مردم کامبوج در سال نو به دیدار معبد‌های شان می‌روند و درکنار رهبران مذهبی شان به ساختن تپه‌های شنی در جلوی معابد می‌پردازند و این تپه‌ها را با پرچم‌های رنگارنگ تزئین می‌کنند، ۵ پرچم، یکی در وسط و چهار در اطراف به نشانه‌ی بودا و شاگردانش. مردم کامبوج هم چنین به چشمه‌ی آب مقدس می‌روند و قطراتی از آب چشمه را صبح بر روی صورت، ظهر بر روی قفسه‌ی سینه و شب بر پای‌های شان می‌ریزند. در روزهای جشن سال نو مردم کامبوج بر روی دوستان شان آب‌های رنگی می‌پاشند، این آب‌ها نماد رنگ‌های مختلف زندگی در آینده است، پاشیدن پودرهای رنگی نیز از سنت‌های این روزها است. در کامبوج سه روز جشن سال نو دارای آئین‌ها و بازی‌های گوناگون است. روز اول موها سنگ کرا نام دارد. اعتقاد بر این است که در این روز فرشتگان خدا به زمین می‌آیند تا آن را از بدی‌ها پاک کنند

آغاز می‌شود، و یک چرخه‌ی دوازده ساله دارد و هر سال به نام یک حیوان است. چینی‌ها عقیده دارند که هر انسان شبیه یک حیوان است. و دارای همان خصوصیات است. مثلاً سال ۲۰۰۶ که سال سگ بود را به آدم‌های وفا دار و قابل اعتماد تشبیه کردند. سال چینی ۲۰۰۸ از ۱۸ فوریه آغاز شد و آن را سال خوک معرفی کردند. امسال سال میمون است.

جشن سال نو چینی

در زیر به مراسم روز به روز جشنواره‌ی بهاره‌ی چین می‌پردازیم. پانزده روز آخر جشن سال نوی چین با شکوه‌ترین قسمت آن است. در این روزها مردم به ستایش خدایان همین طور خدایان زمینی می‌پردازند و نماز می‌خوانند؛ در این روز برای سالم ماندن گوشت نمی‌خورند. روز دوم هدیه می‌دهند و به مستمندان کمک می‌کنند، در این روز مراقبت ویژه‌ای از سگ‌ها می‌کنند و به آن‌ها غذای خوب می‌خورانند، چرا که این روز را روز تولد همه‌ی سگ‌ها و نوع سگ می‌دانند. روز سوم و چهارم این دو روز برای رسیدگی و احترام به خانواده بسیار مهم است، گفته می‌شود که دامادها در این روز به پدر زن و مادر زن پول می‌دهند.

روز پنجم هیچ کس به ملاقات دوستانش نمی‌رود، چون گفته می‌شود که بدیمنی و بد شگونی با خودش خواهد برد. در این روز در خانه می‌مانند و با خدایان برای رفاه و سلامتی گفتگو می‌کنند و دعا می‌کنند. روز ششم در این روز مردم به ملاقات خویشاوندان و همسایه‌ها می‌روند و به نزدیک‌ترین معبد سر می‌زنند و برای سال خوب و موفق دعا می‌کنند. روز هفتم ر روز کشاورزی چین است در این روز آن‌ها کار سخت و کمرشکن‌شان و محصولات آن‌را به نمایش می‌گذارند، نوشیدنی از هفت گیاه درست می‌کنند و غذا نودل (رشته‌های چینی) می‌خورند که نشانه‌ی عمر دراز است و ماهی که نشانه‌ی خوشبختی. روز هشتم روز دیگری برای بودن با خانواده و دوستان است، نیمه شب این روز در پیش‌گاه خدای آسمان‌ها تیان گونگ نیایش می‌کنند. روز نهم روز دعا کردن به جان امپراطور جدید است. از دهم تا دوازدهم به مهمانی می‌روند و شام مجلل با عزیزان و دوستان‌شان می‌خورند روز ۱۳ روز داشتن یک شام ساده و بدون ادویه برای تمیز کردن دستگاه گوارشی‌شان است.

روز چهاردهم برای جشن فانوس آماده می‌شوند. روز پانزدهم از لحظه‌ای که ماه کامل می‌شود مردم فانوس‌های رنگارنگ زیبا با ساقه‌ی برنج بر آب می‌اندازند و هوام‌کنند و با خانواده جشن می‌گیرند.

توپ‌های برنجی می‌خورند و می‌رقصند. در جشن و تزئینات سال نو چینی‌ها خانه‌های‌شان را تمیز می‌کنند تمامی پس‌اندازشان را برای کوتاه کردن مو و خرید لباس نو صرف می‌کنند، سمبل‌های صلح و خوشبختی در خانه می‌چینند، یا بر در و پنجره آویزان می‌کنند، و در کل دکوراسیو‌شان از رنگ قرمز استفاده می‌کنند.

بر گردانند اگر کودک متوجه شد که حوله پشت سرش است، باید بغل دستی‌اش را به اصطلاح بزند و فرار کند. پای خوم، این بازی توسط دو کودک انجام می‌شود، ده سوراخ در روی یک تخته که در زمین فرو رفته ایجاد شده است. ۴۲ سنگ آماده برای بازی است، ۵ سنگ در هر کدام از سوراخ‌های نوک تخته قرار دارد و چهار سنگ در هر کدام از سوراخ‌های دیگر، بازی کن اول تمام سنگ‌ها را از توی سوراخ‌ها بر می‌دارد و یکی پس از دیگری در سوراخ‌های دیگر می‌گذارد. این کار را باید این قدر ادامه دهد تا آخرین سنگ به سوراخ بغلی بیفتد. این کار را این قدر تکرار می‌کند تا تمامی سوراخ‌ها پر شود، بازی کن بعدی باید تمام سوراخ‌ها را خالی کند. کسی که بیشترین سنگ‌ها را داشته باشد می‌برد.

اگر در موقع جشن‌های سال نو به چین سفر کرده‌اید، می‌شنوید مردم برای شما آرزوی "گانگ‌های فت چو" می‌کنند، نگران نباشید؛ به معنی سال نو مبارک است. مراسم سال نو در چین بسیار با شکوه است؛ جشن سال نو در چین یک ماه طول می‌کشد و جشنواره‌ی بهار نام دارد. این جشن از اواسط آخرین ماه سال آغاز می‌شود و آخراولین ماه سال جدید



به پایان می‌رسد. آخرین روزهای این مراسم در چین، جشن فانوس نام دارد.

سال نوی چینی دارای سابقه‌ی بسیار جالب و منحصر به فردی است. بنا به افسانه‌های قدیمی، جانوری مهیب و عظیم‌الجثه پیدا شد و شروع به خوردن آدم‌ها کرد. تا این که مردم فهمیدند که این غول وحشی از رنگ قرمز و صدای بلند می‌ترسد، این غول نیان نام داشت و مردم با پوشیدن لباس قرمز و در کردن ترقه او را فراری دادند. مردم این جشن را گونیان به معنی روز فراری دادن نیان اسم گذاشتند. این روز را فرخنده نامیدند و به معنای آغاز زندگی تعریف کردند و هر ساله آن روز را جشن گرفتند.

تقویم سال نوی چینی

سال نوی چینی هر سال در روزهای مختلفی آغاز می‌شود، سال نوی چینی از دو سیستم شمسی و قمری پیروی می‌کند. سال نوی چینی در دومین بار پیدا شدن ماه بعد از انقلاب زمستانی

هدیه‌ی بابا نوئل



دارکوب

کنتی در جواب داد: معلومه که داره
مادر رگه‌های خشم را در صورت مرد پائید و جواب داد: برای آن‌ها
که قبولش دارند بله.
مرد با صدای بلند گفت: این‌ها همش مزخرفه بابا، برای خالی کردن
جیب ما هاست.
مادر به بچه‌ها اشاره کرد که به اتاق‌شان بروند. سپس رو به مرد
کرد و در حالی که سعی می‌کرد بغضش را فرو دهد گفت: مجبوری
بچه‌گی و رویاهاشان را ازشان به گیری؟ ما‌ها که بچه‌گی نکردیم،
همش درد، رنج، تعقیب، گریز، دربدری، آوراه‌گی بگذار این‌ها خوش
باشند. من تک و تایی با کسی ندارم که نه خواهم ازش عقب بیفتم
مرد. این بچه‌ها این‌جا دارند بزرگ می‌شوند باید با رسم و رسوماتش
بزرگ بشوند، بگذار رویا داشته باشند. چه بدی دارد فکرکنند نوئل
برای بچه‌های خوب کادو می‌آورد؟ و کریسمس یعنی کمک به بقیه،
این‌که نگذاری کسی تنها و گرسنه باشد. عیب دارد از هر فرهنگی
بهترینش را یاد بگیرند؟
مرد گفت: خب حالا بگو نوئل معجزه هم بکند دیگر.
باردیگر که بچه‌ها وارد اتاق شدند، مادر به سمت درخت می‌دوید.
چیزی کنجکاوش کرده بود، با دقت و سرعت تور نایلونی درخت را
باز کرد. هنوز لای آخر تور از درخت جدا نشده بود که دو بچه سینه
سرخ زیبا در اتاق به پرواز در آمدند.
کنتی و کیان دست می‌زدند و پدر و مادر از تعجب در جا خشکیده
بودند.



این‌طور که او به سختی و هن و هن زنان درخت را روی برف
می‌کشید، بعید می‌نمود که درختف لخت به خانه نرسد، پشت سرش
یک جاده کوچک از سوزنک‌های سبز تیره‌ی کاج بر روی برف سفید
رخشان بر جای مانده بود.
به هر زحمتی که بود درخت را به طبقه‌ی سوم رساند. دستانش نای
چرخاندن کلید توی قفل در را نداشت، زنگ را فشار داد، مرد با
چهره‌ی عبوس گفت:
- مگه کلید نداری؟
- دارم، نا ندارم.
- می‌خواستی نکنی نگاه کن چه طوری رنگت پریده، آخه چرا؟
پدرمون مسیحی بوده؟ مادرمون مسیحی بوده که درخت کریسمس
می‌خری؟ می‌خوای از قافله عقب نمایی‌ها؟
زن بی‌آن‌که جوابی به دهد، سری تکان داد و دستش را به علامت
بسه بالا برد.
درخت را بغل گرفت و به طرف اتاق پذیرایی راه افتاد، برگ‌های
سوزنی از درون ژاکت نازک اما گرم موهر سرخ‌پیش به تنش فرو
می‌رفت و اتاق دومتتری را دویست متر می‌نمایاند، خلاصه به گلدان
حصیری طلایی رنگی که از قبل آماده کرده بود رسید. درخت را
از نایلون تور مانندش جدا کرد و به درون گلدان قرار داد، عطر
کاج همه‌ی فضای خانه را گرفت مرد با استکانی چایی وارد اتاق
شد فنجان را به طرف زن گرفت و گفت: بوی خوبی داره‌ها، برای
خودت می‌گویم بیش از حد سعی می‌کنی همه چیز را با هم داشته
باشی، یلدا، کریسمس نوروز، پاک، زن بی‌کلمه‌ای حرف به علامت
تشکر لبخندی زد و استکان چای را از مرد گرفت. مرد پرسید: چرا
قسمت بالای درخت را از تور در نیاوردی؟
زن جواب داد: بگذار تزئیناتش را آماده کنم یک فرش مخصوص
درخت کریسمس هم داریم باید از انبار پایین بیاورم، کلی برگ‌هاش
ریخته، شانس آوردم تا به خونه رسیدم کچل نشد.
مرد خندید: تازه می‌شد همسر من، یعنی هم کله‌ام و ادامه
داد: می‌خواهی من به انبار بروم و فرش را بیاورم؟
- نه، اصلا بگذار بچه‌ها خودشان بیاپید و در تزئین درخت کمک
کنند این جور بیشتر لذت خواهند برد.
کیانوش از دیدن درخت فریادی از شادی کشید: مامانی جونم مامان
خوبم خلاصه امسال کاج تازه خریدی یاگ السکردی ماما! من عاشقتم
مادر به زبان سوئدی)
کتایون به بغل مادر پرید و دست‌های او را بوسید: مامانی مرسی صبر
کردی ما بیائیم و تزئینش کنیم
خواهر و برادر دوقلو به شدت به هم شبیه بودند، لب‌های کوچولوی
قلوه‌ای مژه‌های برکشته قهوه‌ای چشمان سبز و موی لخت خرمایی.
کیانوش پرسید: ماما واقعا سستا یا تومته یا نوئل وجود داره مگه نه؟

کودکان جنگ زده

گفت و گوی سوسن بهار با دکتر وحید روان دوست

می‌شود؟ هیچ! این قدر تعداد کم است، یا جنبه‌های اختصاصی برای انستیتوهای تحقیقاتی خیلی ظریف دانشگاهی، بدون این که در ارتباط با جامعه و مردم باشد مطرح می‌شود که می‌توان گفت هیچ. لذا ما مشکلات را به صورت مشکلات عدیده‌ی می‌بینیم. این اختلالات هیچ حادثه‌ی غیر مترقبه‌ای در دنیا نیست، که برای کودکان به خصوص به عنوان آسیب‌پذیرترین نقش‌های بدنه‌ی یک اجتماع، تاثیر مستقیم نداشته باشد، که طبعاً امکان ندارد اتفاقی بیفتد و کودکان واکنش نشان ندهند و هر چه که من تجاربم در ارتباط با مقولات تئوریک که باید به‌رحال بدانم، بیشتر پیش می‌رود می‌بینم که کودکان میزان حساسیتی که نسبت به این موضوع پیدا می‌کنند بیشتر و بیشتر می‌شود و واقعاً به‌عنوان کسی که دست‌اندر کار این مقولات بیش از سی سال است که هستم، در واقع سی پنج شش سال است که هستم، و در ارتباط با این مقولات کار می‌کنم، می‌بینم که، حساسیت‌ها بیشتر شده و درک هم از این موضوع بیشتر شده و حالا اگر در انطباق با درک خودم به‌خواهم به‌گویم، باید تاکید کنم که یک فاجعه‌ی روانی، آغاز شده یک فاجعه‌ی آثار تخریبی شدید بر روی روان کودکان شروع شده و متأسفانه دارد عمق بیشتری پیدا می‌کند. خیلی، خیلی بیشتر و این فاجعه آن جایی خودش را نشان نخواهد داد که چند سال از واقعه گذشته باشد، بلکه آن جایی خودش را نشان می‌دهد که همین حالا است یعنی همین الان که انواع و اقسام اختلالات در کودکان، یعنی به‌واقع می‌گویم و تاکید می‌کنم که انواع اقسام اختلالاتی که ما به‌صورت کلاسیک آن‌ها را طبقه‌بندی کرده‌ایم، دارد اتفاق می‌افتد، اتفاق افتاده است و عواقبش را نشان می‌دهد. مشکل‌ترین معضلی که لااقل من به‌عنوان کسی که در این جا با این مقولات کار می‌کنم با آن مواجه هستم، مساله‌ی اضطراب‌های غیر قابل‌کنترلی هست که در این کودکان ایجاد می‌شود. در تمامی اختلالات دیگری هم که در زمینه‌ی روان کودک، جان می‌گیرد و خودش را نشان می‌دهد، پایه‌های اضطراب‌های غیر قابل‌کنترل، ترس‌های غیر قابل‌کنترل، تنیده‌گی اضطراب‌ها و ترس‌ها در هم دیگر و بی‌امنی‌تشدیدی است که کودکان احساس می‌کنند و طبیعی است که بنیان تمامی این اضطراب‌ها احساس عدم امنیت، امنیتی که ما همیشه از آن طوری صحبت می‌کنیم که انگار همیشه با ما بوده، مثل هوا که تنفس می‌کنیم، اما این طور نیست، شما مثلاً حلب را در نظر بگیرید، ماه‌هاست که دارد بمباران می‌شود، ماه‌هاست توسط کسانی که ادعا می‌کنند، دارند از بشریت حمایت می‌کنند و دم از حقوق بشر می‌زنند، دارند، بمباران می‌کنند و ماه‌هاست که جسد این بچه‌ها را از لای مخروبه‌های مربوط به بمباردها بیرون می‌کشند. این‌ها را من روضه نمی‌خوانم برای این که از کسی آب چشم به‌گیرم، اما به‌عنوان کسی که با این مساله کار می‌کنم، یعنی در واقع پیامدهای تازه دست‌اول این‌ها را، بلکه دست‌چندم این فجایع را دارم

سوسن: دکتر وحید عزیز یک بار دیگر به من و فصل‌نامه‌ی کودک «داروگ» اجازه دادید که در خدمت‌تان باشیم، به این خاطر از شما تشکر می‌کنم که وقت‌تان را در اختیار ما گذاشتید، یادم هست که سالیان سال پیش جزو اولین مصاحبه‌هایی که با شما در داروگ داشتیم، جنگ ایران و عراق اکتونل بود و در رابطه با تاثیر جنگ بر کودکان با شما گفت‌وگو کردم. آن زمان شاید نه شما و نه من می‌دانستیم که وسعت جنگی که ظاهراً جهانی نیست اما به وسعت دنیا، هر روز از جامعه‌ی بشری قربانی می‌گیرد، تا به این حد گسترده خواهد شد، آن زمان هنوز مساله‌ی افغانستان هم به وجود نیامده بود، خب ما الان با پدیده‌ی جنگ و تاثیر مخربی که بر روی کودکان دارد مواجهیم. گفته می‌شود که بیش از ۱۲ میلیون کودک در جنگ‌های اخیر در مجموع و پس از جنگ جهانی‌ی دوم کشته شده‌اند، ۸ میلیون کودک دچار مشکلات روحی و روانی شده‌اند و حدود ۱۰ میلیون آواره‌اند. در این زمینه من از شما خواهش می‌کنم که نظر به‌دهید، اولاً امروز سوم اکتبر روز جهانی کودک هم هست. شاید بی‌مناسبت نباشد که در مورد کودکان، حفظ حرمت‌شان و امنیت آن‌ها صحبت کنیم. به نظر شما اساس برخورد جامعه به کودک چگونه باید باشد؟ می‌توانید اگر به‌خواهید پاسخ‌گوی به این سوال را انتخاب کنید که دیرتر به آن برگردیم، اما لطفاً به مساله‌ی جنگ و تاثیر آن بر روی روان و اعصاب کودکان و در مورد کودکانی حرف بزنیم که از این شانس و اقبال بر خوردار می‌شوند که به کشور دیگری بیایند و زندگی را ادامه به‌دهند.

دکتر وحید: سلام به شما و تشکر متقابل. من هم مثل شما فکر می‌کنم بزرگ‌ترین فاجعه‌ی انسانی که می‌تواند اتفاق بیفتد جنگ است و در واقع اتفاق افتاده است. به خصوص که ما با یک جنگ سهمگین در خاورمیانه روبرو هستیم و تمام رسانه‌های جمعی هم نشان می‌دهند که چه مشکلاتی برای کودکان ایجاد می‌شود، از این مشکلات، ما عمدتاً مشکلات جسمی را در مقولات تصویری و شنیداری‌ی رادیو و تلویزیون می‌بینیم. یا سایر سیستم‌های ارتباطی که تصویر را هم نشان می‌دهند. اما موارد مختلف شکل‌گیری انواع و اقسام مشکلات روانی، متأسفانه به‌هیچ وجه نمایش داده نمی‌شود، یعنی در واقع یک آنتن‌های بسا، بسیار حساسی برای درک این عوامل می‌بایست وجود داشته باشد که اساساً یا چنین آنتن‌هایی وجود ندارد یا اساس چنین آنتن‌هایی را به‌کار نمی‌اندازند. من تصور می‌کنم تا حد زیادی آنان که مسبب این مشکلات هستند، تمایلی هم به خصوص در این رابطه ندارند که اجازه دهند این آنتن‌ها صاحب حساسیت باشند، یک بار دیگر می‌گویم که این آنتن‌ها، آنتن‌هایی که مسائل روانی کودک را می‌تواند به‌گیرد و آن‌ها را به بیرون منعکس کند. اگر دقت کرده باشید چند عدد گزارش روان‌پزشکی یا روان‌شناختی می‌تواند بر مسایل روان‌شناسی کودک در عصر پر آشوب خاورمیانه به‌دنيا گزارش

می بینیم و می گیریم، آن قدر وحشتناک است، آن قدر عمق فاجعه‌ی حضور و عمق گرفتن اختلالات روانی در این کودکان زیاد است که من یک بار دیگر خدمت تان عرض می‌کنم که مساله‌ی بی‌امینیتی، یکی از بنیان‌های اساسی و در واقع نه یکی بلکه، عمده‌ترین بنیان اختلالات روانی کودکان است.

سوسن: یک دنیا ممنون دکتر وحید عزیز. در مورد مقوله‌ی جنگ خیلی می‌توان صحبت کرد. همان‌طور که خودتان گفتید اما، ما می‌خواهیم به آن مابه‌ازای عملی که خودمان در این جامعه با آن روبرو هستیم، شما به عنوان روان‌شناس و روان‌پزشک و من به عنوان یک تلاش‌گر حقوق کودکان مساله‌ی آمدن آن‌ها یعنی در واقع خوش‌شانس‌ترین آن‌ها به کشورهای مثل سوئد است، بچه‌هایی که بدون خانواده‌اند و به اصطلاح کودک تنها آمده‌اند، کودکانی که تمام این مصیبت‌هایی را که شما فرمودید، با آن رو برو بوده‌اند و حالا به این جامعه وارد شده‌اند و برخوردی که این جامعه به آن‌ها می‌کند چگونه است؟ اجازه به دهید قدم به قدم جلو برویم، به نظر شما چنین کودکانی از چه امکاناتی باید برخوردار

باشند؟ آیا اساساً این کودکان به روان‌پزشک معرفی می‌شوند؟ برای این‌که روی روان آن‌ها کار شود و این کودکان برای زندگی جدید آماده شوند؟ و کودکانی که اضطراب جدایی دارند و کلی مشکلات را پشت سر گذارده‌اند، حتی خیلی‌هایشان نتوانسته‌اند به‌طور واقعی عزاداری کنند، یعنی مشکل غم‌شان را بیان کنند، فرصت‌گریه کردن حتی نداشته‌اند، آیا چنین امکاناتی در اختیار این کودکان قرار می‌گیرد؟

دکتر وحید: به عنوان کسی که همان‌طور که خدمت تان عرض کردم تبعات دست دوم، سوم چهارم ماجرا به من می‌رسد، باید به گویم نه. یعنی مثلاً من وقتی که از فاجعه‌ی حلب دارم برای تان مثال می‌زنم، و فاجعه‌ی کردستان سوریه را مثل می‌زنم، ضرورت بر خورد با این مقولات هم آن‌جا، را مد نظر دارم. اولاً که اساساً نه! به جنگ، یعنی به عنوان یک صلح طلب، لعنت می‌گویم به جنگ و بعد هم می‌خواهم اضافه کنم، حالا این جنگی که ایجاد شده و در واقع به مردم تحمیل شده، امکانات و مقولات دست‌گیری از آسیب دیدگان جنگی به خصوص کودکان، می‌بایست همان‌جا در اختیار این‌ها قرار به گیرد. امکانات پزشکی و به خصوص از دید من، پی‌گیری‌ها، بررسی‌ها



گاه کاسب کارانه‌ی شدید، با بسیار شدید و غلیظ بر نگه داری این کودک وجود دارد.

سوسن: اجازه به دهید همین جا من یک سوال دارم. من خودم همیشه در این رابطه فکر می‌کردم و خیلی در واقع نگران این مساله بودم، یعنی صادقانه می‌گویم، دلم برای این بچه‌ها می‌تپید. خوب حدود سی و دو سال پیش که خودم با دو بچه‌ی کوچک به سوئد آمدم، ما به نوعی از جنگ آمده بودیم دیگر، یعنی از کردستان و محیط نظامی هر چند پیشمرگه. و می‌دیدم که بچه‌ها چه تاثیری از این پروسه گرفته‌اند. هرچند که خیلی کوچولو بودند، یادتان که هست؟ خیلی کوچک بودند، ولی در ذهن‌شان مانده بود، علی‌رغم این که دورن خانواده زندگی می‌کردند، خوب به هر حال من هم مادری بودم که سعی می‌کردم مطالعه کنم و یاد به گیرم، نمی‌گویم که می‌دانستم، سعی می‌کردم برخورد درستی داشته باشم، ولی می‌دیدم که چه تاثیرات عمیقی آن محیط روی این بچه‌ها گذاشته است. بنا براین، فکر این که این بچه‌های طفلکی، به خصوص بعد از دیدن عکس آن پسر کوچولویی که موج به ساحل آورد، همیشه فکر می‌کردم که این بچه‌هایی که به این جا می‌آیند، آیا به لحاظ عاطفی، نیازهاشان بر آورده می‌شود؟ فکر می‌کردم که، دولت سوئد در برخورد به این مساله به عوض درست کردن نهادهای ویژه‌ی نگه‌داری از این کودکان، از طریق تقسیم این‌ها در خانواده‌ها یعنی بچه‌ی در گیومه جهان سومی را تحویل خانواده‌ی جهان سومی دادن آیا به این کودکان ضربه نمی‌زند؟ آماری نیست، آمار نداریم که این بچه‌ها را چقدر به خانواده‌های سوئدی داده‌اند، من فکر می‌کنم در صدش بسیار پایین است. شما در این زمینه چه اطلاعاتی

دارید و نظرتان چیست؟

دکتر وحید: خانواده سوئدی چه تخصصی در این زمینه دارد؟

سوسن: مگر خانواده‌هایی که از همین گونه کشورها آمده‌اند تخصص دارند؟ منظورم این است که در این بودجه صرفه جویی شده است، به عوض ایجاد نهادها و مکان از این پروسه‌های تحت نظر متخصص مگر خانواده‌های که از همین گونه کشورها آمده‌اند تخصص دارند؟ منظورم این است که در عین حال در این بودجه صرفه جویی شده است، علی‌رغم آن که رقم بالاست و پول‌های کلانی به این خانواده‌ها می‌دهند. اما آن بودجه‌ی را که می‌بایست صرف برخورد تخصصی به این بچه‌ها می‌شد، به این وسیله صرفه جویی کردند این یک مساله است که من به آن فکر می‌کردم. دکتر وحید: البته من در این رابطه هیچ اطلاعاتی ندارم در رابطه با بودجه بندی‌شان. چون به صورت دیالوگ داریم مساله را پیش می‌ریم، من وسط حرف شما آمدم.

حرفی نمی‌زنم، ولی یک سری شرایط اجتماعی غیر مناسب هم این‌جا برای‌شان به وجود آمده است که این شرایط غیر مناسب اجتماعی مقولات و اختلالات این‌ها را تشدید کرده است، مثلاً رفتارش برایش غیر قابل کنترل شده است، عصبیت‌های غیر قابل کنترل دارد. اختلال در خواب دارد، اختلال در خوراک دارد. اختلال با نحوه‌ی تطبیق خویش با محیط پیدا کرده، مضافاً با آن اختلالاتی که اختلالات شناختی به آن می‌گویند، مثلاً اشکال در تمرکز، اشکال در روندهای حافظه حتی برایش ایجاد شده. یا دچار اختلالات یادگیری شده‌اند. عرض کردم که این‌ها مقولات بسیار ظریف در هم فرورفته‌ی است که تفکیک‌شان، فوق‌العاده مشکل است و فوق‌العاده کم‌متخصص در این زمینه وجود دارد. گیرم که من مثلاً آستین همت بالا به‌زنم‌یا، اگر شرایط دیگری باشد به پنج تا، یا چهارتای این‌ها برسم. تازه اگر به توانم، اگر توانش را داشته باشم، چون خیلی‌ها در توانایی‌های‌شان غلو می‌کنند. من یاد گرفته‌ام که اصلاً در مورد توانایی‌هایم غلو نکنم.



منتهی توانمندی دیگران را هم به عرش نمی‌رسانم. شاید بیست و پنج سال پیش این عدم آگاهی را داشتیم که ممکن بود هم، روش‌های خودم را خیلی موثر بدانم، هم روش‌های دیگران را خیلی ایده‌آل کنم. اما این طور نیست. واقعیت این است که آن‌ها، این بچه‌ها گویی که به یک سرنوشت بد محکوم هستند و پرتاب می‌شوند به یک قسمت دیگر از دنیا که قاعدتاً امکانات دیگری غیر از خواب و خوراک و پیدا کنند، اما آن‌چه که باید این‌ها از شر این نابسامانی‌های روانی که پیدا کرده‌اند، نجات به‌دهد وجود ندارد و یا خیلی خیلی کم است. و همه چیز را هم ما بر اساس انشالله زمان همه چیز را حل می‌کند می‌بینیم. در واقع چنین جمله‌ی مبتذلی وجود دارد. انشالله زمان همه چیز را حل می‌کند اگر هم انشالله نگوئیم، در واقع طوری رفتار می‌کنیم که بدین مضمون است.

سوسن: دکتر وحید این‌جا یک سوال برای من پیش آمده، آیا مشکل عدم وجود متخصص هست یا عدم تخصیص بودجه و امکانات کافی برای این مساله؟

دکتر وحید: به عقیده‌ی من بودجه به اندازه‌ی کافی برای این مساله وجود دارد. من در جریان این مسکن‌هایی که برای این بچه‌ها در نظر می‌گیرند هستم.

سوسن: همین را می‌خواستیم به‌گویم.

دکتر وحید: علی‌رغم این همه هزینه کردن، هیچ‌گونه کار چهارچوب یافته‌ای هیچ‌گونه ساختاری در درون این نظام اسکان دادن وجود ندارد. یعنی در واقع بچه‌ها را می‌سپارند به کسی و او می‌رود از اعتبار کس دیگری استفاده می‌کند و در یک خانه ۱۶ بچه را یا ۴ تا یا دو تا را جای می‌دهند و بر اساس آن حرکت می‌کنند. یک نظر

سوسن: خواهش می‌کنم بفرمایید.

دکتر وحید: اما در مورد آن چه که مربوط به از پس بر آمدن اختلالات ناشی از جنگ هست به جرات می‌توانم بگویم که هیچ کاری صورت نمی‌گیرد.

سوسن: دقیقا من مساله ام این بود، حداقل این خانواده‌هایی را که این بچه‌ها به آن‌ها سپرده می‌شوند، حالا جدا از این که انگیزه‌ی دو طرف چیست، یک دوره‌ی فشرده نحوه‌ی برخورد به کودک جنگ زده را حداقل برای شان می‌گذاشتند.

دکتر وحید: اصلا! من این موضوع را با قوت رد می‌کنم و خدمت‌تان عرض می‌کنم که، دوست عزیز مثل این است که بگویم کسی احتیاج به یک جراحی خیلی بزرگ دارد و ما بیاییم به آدم‌هایی که دو کلاس درس خوانده‌اند، یا حتی پزشک عمومی را برای جراحی این‌ها بیاوریم، دوست عزیز من دارم برای شما آن‌چه را که می‌بینم تصویر می‌کنم و آن حالت شاید ناامیدی که از گفتار من به حق بیرون می‌آید، یعنی باید هم این‌طور باشد به درستی، این است که، ما یک میزان، یک شرط، یک پایه، یک بنیان داریم برای تحمل سترس، سترسی که ناشی از جنگ هست، به قول همان عوام ایرانی مساله‌ی یک شاهی، صنار نیست، مساله این هست که شما حساب به کنید، همین مثالی که در رابطه با یک جراحی کوچک و جراحی بزرگ زدم، مصداق این حرف است، برای این که این بچه‌هایی که از مناطق جنگ زده می‌یابند، روان‌شان در واقع احتیاج به یک عمل جراحی دارد. بعد بیاییم این بچه‌ها را بسپاریم به کی؟ به کی سپردیم؟ به کسانی سپردیم که حتی از نان دادن به این‌ها، یعنی حتی نان این بچه‌ها را هم از بغل دستش می‌برند و می‌خورند.

سوسن: این همه بی‌مسئولیتی از طرف دولت سوئد آیا به نظر شما عجیب نیست؟

دکتر وحید: فاجعه است من بلند می‌گویم، هر کدام‌شان که حاضرند بیایند با من صحبت کنند تا من به صورت عینی به آن‌ها نشان بدهم که آقا نتیجه این‌ها، نتیجه‌ی این دسته گل‌هایی که به آب دادید هیچی، هیچی نیست. در واقع بر روی یک زخم بزرگ یک چسب زخم کوچک زده‌ید. البته، البته من به مینیمم‌ها راضی نیستم و درستش این هست که بگویم چکار کرده‌اید برای این بچه‌ها؟

باید به‌شان گفت آقا شما که متخصص هستید، شما که علامه‌ی دهر هستید در این مورد بفرمایید که بچه‌ای که چهل روز چهل و پنج روز، دو ماه، سه سال، پنج سال در یک محیطی بوده که این محیط، سراسر اضطراب بوده، شما خودتان می‌خواهید به نیویورک بروید و آبجو بنوشید، پنج ساعت یا نانیه هواپیمای تان دیر می‌شود، دچار دل‌درد می‌شوید. به هم می‌ریزید، فردایش نمی‌توانید به خوابید، این بچه ۵ سال شاهد فجایع و جنایت‌های جنگی بوده. و آن وقت شما ره‌ایش کرده‌اید، سقف در اختیارش گذاشته‌اید فقط؟

هنری نیست، وقتی کارخانه اسلحه سازی تان بوفورش این همه اسلحه به کشور‌های در حال جنگ می‌فروشد. حداقل ماجرا را دارم صحبت می‌کنم وارد مسائل سیاسی اش هم نمی‌شوم، سقفی داده‌اید؛ طبیعی است که یک چنین کاری را باید انجام دهید. ولی هیچ کس به این مسائل برخورد نمی‌کند.

سوسن: همین. من در این وسط در واقع یک دید اروپامحور تابع تعاریف نسبیست فرهنگی را می‌بینم که این بچه‌ها را به خانواده‌های که بیشتر شبیه خود آن‌ها هستند سپرده‌اند می‌بینم. مسئولیت بخش اداری جامعه سوئد را به این شکل از دوش خودشان برداشته‌اند، یک پولی می‌دهند که در مقیاس با مراکز دیگری که باید برای این کودکان دایر می‌کردند، با کادر ورزیده و حضور دائم روان‌شناس در کنار این بچه‌ها و کلیه‌ی امکانات آموزشی دیگر و زدودن این سترس‌های که شما فرمودید، هیچ نیست. البته شاید به نظر پول زیادی هم بیاید، اما، شاید فقط درصدی از آن چیزی هست که حقا و انصافا باید برای این بچه‌ها حداقل در زمینه‌ی ترمیم روانی‌شان می‌بایست اختصاص داده می‌شد. بنابراین من فکر می‌کنم مشکل تخصیص بودجه هم در این میان نقش بازی می‌کند. یعنی به واقع صرفه‌جویی در چیزی که باید اصولی در اختیار این بچه‌ها قرار می‌گرفت تا یک چیز سمبلیکی که به قول شما حالا یک سقف و یک لقمه نان. و احتمالا فکر می‌کنند؛ برای همین هم باید شکر گذار باشند چون این‌ها بچه‌ی جنگ زده‌اند. برگردیم به برخورد



خانواده‌ها به این پدیده.

دکتر وحید: برخورد خانواده‌ها به این‌ها یک برخورد راستش بهترین مثالی را که می‌توانستم بزنم گفتم برخورد کسی است که مثلا دو کلاس پزشکی خوانده است و دو کلاس روان‌شناسی خوانده است و می‌خواهد با یک فاجعه با یک بحران روانی روبرو شود، در مورد روان‌شناسی می‌گویم، و یا آن کسی که مثلا دو کلاس پزشکی خوانده و حالا آمده‌اند به او یک جراحی بزرگ را می‌دهند. یعنی در واقع خودتان قیاس کنید، خانواده‌ای که مثلا توی "تنستا" زندگی می‌کند یا نه توی "یورش هولم" زندگی می‌کند، و خانواده‌ای که مثلا پدر ماشین فروش است و مادر هم سکرتر وزیر امور خارجه است، دیگر از این که بهتر نمی‌توانیم بگویم که، یعنی به لحاظ طبقاتی، این‌ها چه صلاحیتی دارند؟ بر اساس کدام صلاحیت، است که مسئولیت این بچه‌ها را به آن‌ها می‌دهند؟ کی صلاحیت این‌ها ابراز شده؟ کی آمده‌اند و این‌ها را بررسی کرده‌اند؟ این‌ها از چه نوع دانش روان‌شناختی یا علوم تربیتی آگاهی داشته‌اند؟ و تازه اگر آگاه هستند با توجه به کدام سابقه و آگاهی که از زندگی این بچه‌ها دارند می‌خواهند با آن‌ها زندگی کنند و با کدام زبان؟ زبان به عنوان عامل

رو به جامعه‌ی سوئد، حالا از طریق فعالین اجتماعی دکترهای روان‌شناس روان‌کاوها و مسئولین که بتوانند به این مساله کنترل داشته باشند، چون این بچه‌ها در واقع از شرایط وحشتناکی به این جا می‌آیند، اگر به شان درست برخورد نشود پس فردا خود این‌ها معضل اجتماعی می‌شوند. یعنی با توجه به مشکلاتی که دارند خلاصه یک جایی این چیزها بیرون خواهد زد. شما فکر می‌کنید بچه‌ی آسیب دیده چه قدر خودش می‌تواند آسیب باشد برای جامعه؟

دکتر وحید: بی‌گمان این مساله معضلی است که این جامعه بزودی می‌بایست حلش کند، ولی بخواهیم یا نخواهیم این معضلات و مشکلات با این فضا حل نخواهد شد. و نهایتاً جای منفجر خواهد شد و این مکان همین جامعه‌ی است که من و شما داریم در آن زندگی می‌کنیم. شک نکنید که ما بعد از یک مدت با یک سری مشکلات فردی و اجتماعی روبرو خواهیم بود اصلاً شک نکنید.

سوسن: من باز هم مزاحم وقت شما در آینده خواهم شد. به عنوان آخرین سوال به نظر شما چه کارهایی می‌توان در این زمینه انجام داد؟ چه کار باید کرد؟

دکتر وحید: به اعتقاد من همین کار آگاهی‌رسانی که شما انجام می‌دهید یکی از بهترین‌ها هست من فکر می‌کنم در شرایط حاضر بهتر از این کاری که شما دارید می‌کنید کار دیگری نمی‌توان کرد. چون این کار، یک کار طولانی‌ی توام با دقت خیلی زیاد لازم دارد که نخستین گام‌اش مساله‌ی آگاهی‌رسانی است. برای همین به اعتقاد من، همین کاری که شما شروع کردید کار بسیار بسیار مناسبی هست که می‌تواند راه‌گشا باشد. برای این‌که در آینده کسانی بیابند و به صورت سیستماتیک به مساله بیندیشند و فکر به کنند. چون الان غیر سیستماتیک و باری به هر جهت و قلابی توی آبی برای گرفتن یک ماهی است.

سوسن: مثل جریان سیال ذهن به قول هدایت حرف، حرف می‌آورد، با صحبت شما یک سوال دیگر برای من مطرح شد. هم به عنوان دکتر وحید و هم به عنوان متخصص و هم به لحاظ این‌که صلاحیت والدینی دارید و انسانی، آیا من فکر کرده بودم که شاید بتوانم با این بچه‌ها مصاحبه کنم آیا به نظر شما این کار درست است یا نه؟
دکتر وحید: من توصیه می‌کنم به لحاظ سنی فقط دقت کنید که بالاتر از ۱۶ سال باشند.

سوسن با تشکر از شما دکتر وحید عزیز
دکتر وحید: موفق باشید.



تسهیل‌کننده‌ی مشکلات تأثیری. این‌ها را ندارند دوست عزیز، یعنی در واقع یک نوع بخیه به آب دوغ است این کار. هیچی هیچی نیست.

سوسن: حالا یک سوال در این زمینه یک ایده‌ی وحشی یا اگر این مساله را اقلاً داوطلبانه اعلام می‌کردند، یعنی خانواده‌هایی که از روی عشق و عاطفه به کودک این کار را می‌کردند بالاخره جایگزینی یا همذات‌پنداری با محیط خانواده شاید یک ذره از درد‌های این کودکان را تسکین می‌داد ولی امروز وقتی مساله پول وسط آمده است، به قول شما وقتی کسی دوازده بچه را پذیرفته است. ماهی نمی‌دانم دویست هزار کرون یا چقدر پول در یافت می‌کند ولی اگر بروید و محل زیست بچه‌ها را نگاه کنید، یک سالن است مثل نمی‌دانم چی بگویم از کمپ‌های پناهندگی هم بدتر. حالا جدا از مساله‌ی روان‌شناسانه که صلاحیت برخورد با این بچه‌ها را ندارند، بلکه به لحاظ عاطفه‌ی والدینی هم به این بچه هرگز مثل بچه‌ی خودشان برخورد نمی‌کنند. خیلی پدر و مادرها روان‌شناس نیستند، سواد روان‌شناسی ندارند، ولی همان عشق و عاطفه و مسئولیت والدینی که دارند می‌تواند این خلا عاطفی را جبران کند. من بسیار دیدم و شنیدم که در برخورد با این بچه‌ها خانواده‌هایی که مسولیت این‌ها را می‌گیرند چنین ارتباطی هم با آن‌ها ندارند. یعنی بیشتر این بچه‌ها، شکل ابزاری را دارد برای شان که یک حداقل‌هایی را برایش فراهم می‌کنند که بعداً اگر احتمالاً قرار باشد گزارشی به جایی به دهند، به‌توانند لیست کنند. البته موارد استثنا هم هست که برای بچه‌ها خوب است.

دکتر وحید: حتی در موارد استثنایی هم دوست عزیز هیچ کاری صورت نمی‌گیرد، مگر این‌که یک نوعی از ارزیابی وجود داشته باشد. به اعتقاد من، همین‌طور که کار شما را و کار من را سیستمی هست که بررسی می‌کند، ارزش‌یابی می‌کند و اگر کاری که ما انجام می‌دهیم بازدهی مناسبی نداشته باشد، چه به لحاظ کمی و چه به لحاظ کیفی، مورد بازخواست قرار می‌گیریم، چنین سیستمی این‌جا هم باید وجود داشته باشد. و در این مورد حتی بیشتر، چون مساله‌ی انسان‌هاست و انسان‌هایی که از درون یک بحران آمده‌اند و به درون یک بحران دیگر رفته‌اند، و بحران‌های مضاعف برای شان ایجاد شده است. یعنی من حتی می‌خواهم بگویم که سخت‌گیری در این رابطه فوق‌العاده باید بیشتر باشد. البته به قول شما گاهی این بچه‌ها شانس می‌آورند و کسی آن‌ها را می‌پذیرد که بسیار شسته رفته‌تر از آن‌هاست که به عنوان وسیله‌ی معاش خود به این کودکان نگاه می‌کنند.

سوسن: به نظر من وحشتناک است.

دکتر وحید: عمق ماجرا آن در زیاد هست که اگر بخواهم صادقانه بگویم من حتی در این مصاحبه هم که در خدمت شما هستم زیاد احساس راحتی نمی‌کنم؛ یعنی اصلاً احساس راحتی نمی‌کنم. احساس می‌کنم که دچار یک نوعی از نگرانی هستم که یعنی موضوع این قدر بزرگ هست که نمی‌توان به ساده‌گی از آن گذشت.

سوسن: بله ولی به هر حال طرح کردن مساله کار خوبی است. دامن زدن به بحث رو به جامعه و شاید، تشکیل یک گروه داوطلب برای بازرسی و کنترل چگونگی زندگی این کودکان که خواستی به شود

درد دل های بریت ماری

آسترید لیندگرن

بیست و نهم ژانویه ژانویه!

کای سای قدیمی عزیز!

هنوز زنده‌ای تو؟ اشتباه نکنم، از آخرین باری که برایت نوشته‌ام زمان درازی گذشته است. اما می‌دانی؟ من درست زمانی که از پیش ماریان به خانه برگشتم، دچار تب و گلو درد و سرماخوردگی شدید شدم و با کمال ناراحتی و شادی توام مجبور بودم که به مدرسه نروم تا دیروز. شاید باید سعی می‌کردم بنویسم اما باور کن این قدر خسته بودم که حتی پلک‌هایم را به زور باز و بسته می‌کردم. بهترین چیز سفر این است که به خانه باز می‌گردی. حتی اگر بعد از ۲۵ سال دوری از خانواده از آمریکا باز می‌گشتم، به این اندازه قلبم مملو از شادی نمی‌شد که با از برگشتن از پیش ماریان شد. بابا مرا نوازش کرد. مامان مرا در آغوش گرفت و بوسید، مایکن گفت خدا را شکر که تو برگشتی یرکر و مونیکا مسابقه می‌دادند که کدام شان کنار من بنشینند. حتی سوانته با دیدن من از شادی خودش را جمع و جور کرد، اما طبیعی است که گفت: بفرماید این هم قهرمان ما، هرچند ارکستر و کر و حلقه گل نداریم که از ایشان استقبال کنیم!

این جا لازم است برای توضیح حرف سوانته ماجرای را که درست قبل از برگشت از پیش ماریان، اتفاق افتاد برایت تعریف کنم. اگر فکر می‌کنی دارم از خودم تعریف می‌کنم می‌توانی دعوایم کنی برای اولین بارو شاید هم آخرین بار در عمرم، من فرصت این را یافته‌ام که در واقعیت در نقش نجات دهنده ظاهر شوم. در عالم خیال، من بارها این نقش را بازی کرده بودم. درعالم خیال من بارها و بارها به درون شعله‌های آتشی که ازخانه‌ی خانم‌های پیر و ثروتمند، که در حال سوختن زبانه می‌کشید پریده بودم و آن‌ها را نجات داده بودم و عمه خانم‌های پیر و ثروتمند به پاس این کار تمام ثروت شان را به من بخشیده بودند. درعالم خیال من از روی صخره‌های بلند به میان موج‌های دریا پریده بودم و بچه‌های کوچولوی در حال غرق شدن را در حالی که عده زیادی از مردم در ساحل به تماشا ایستاده بودند؛ نجات داده بودم و سرانجام، با غرور، تنها و در حالی که سر تا پایم خیس بود در میان هیجان و احترام مردمی که از سر راهم کنار می‌رفتند و راه را برایم باز می‌کردند، پا به ساحل گذاشته بودم و بدون این که منتظر یک تشکر هم باشم به راهم ادامه داده بودم. در عالم خیال سال‌ها عمرم را در یک کمپ جذامی‌ها در جزایر اقیانوس آرام به پرستاری گذارنده بودم و درست عین فلورانس نایتینگل شب‌ها بین چادرهای مریض‌ها در هوای

سرد، باران و بوران و برف و کولاک قدم زده بودم برای این که به سربازی آب به نوشانم. بله به طور واقعی قهرمانی‌های من را در دنیای فانتزی نمی‌توان شمرد از بس زیادند. اما برای تغییر فضا اجازه بده به واقعیت برگردیم و تنها باری را که در عالم حقیقی من نجات دهنده بودم را بررسی کنیم. من و ماریان روی دریاچه‌ی یخ زدی کوچکی که در واقع چسبیده به خانه‌ی اربابی است، پاتیناژ بازی می‌کردیم. چند روزی بود که یخ‌ها در حال آب شدن بود و این جا و آن جا یخ باز شده بود. اما دوباره برف باریده بود و یخ زده بود. البته این یخ محکم نبود به خصوص قسمت زیری آن و تازه رد پا هم بر روی آن بود. اما باور نمی‌کنی؟ که ماریان باید حتما در آن جا روی یخ سر به خورد؟ چرا باور کن او می‌خواست درست همان جا اسکیت بازی کند. و لیز خورد، افتاد، یخ شکست و به درون دریاچه‌ی یخ زده افتاد و فریاد کمکش مثل صدای یک بچه خوک هنگام ذبح به آسمان رفت. از بس که در مورد کمک کردن و کمک‌های اولیه در این گونه مواقع خواندیم و شنیدیم که بلد بودم چه کنم.

به طرف ساحل دویدم، یک چوب محکم پیدا کردم به دریاچه یخ زده برگشتم، روی شکم دراز کشیدم و چوب را از سمت خودم به طرف ماریان سراندم. همه چیز خیلی به سرعت اتفاق افتاد و عجیب و غریب هم نبود. در واقع یخ زیر بدن من هم شکست و من هم به درون آب افتادم، اما توانستم با کراال خودم را به لبه‌ی محکم یخ برسانم و خودم را دوباره بالا به کشانم و مدت زیادی طول نکشید تا من توانستم ماریان را هم بالا بکشم و تازه آن زمان بود که ماجری شروع شد، مردم از همه طرف سراسیمه و فریاد زنان به طرف ما دو تا دویدند. رنگ از روی عمه‌آلن به کلی پریده بود و چهره‌اش مثل برف سفید شده بود، اول ماریان را بوسید و بغل گرفت و بعد مرا و گفت: من جان تنها فرزندش را نجات داده‌ام. به طور واقعی موقعیت مسخره‌ای به وجود آمد، و از من کلی تعریف و تمجید شد و دور برم تبلیغات راه افتاد. من به راستی خجالت کشیدم. وقتی که به خود آدم برمی‌گردد، می‌فهمد که کل پروسه‌ی نجات دادن چیز کوچک و پیش پا افتاده‌ای بوده است و یک دفعه محور عالم می‌شود و تمام توجه‌ها به او جلب می‌شوند، وضعیت مضحکی پیش می‌آید.

عمه‌آلن به پدر و مادرم زنگ زد و کلی از من تعریف و تمجید کرد و وقتی که روزنامه‌ی عصر به دست مان رسید با تیتربزرگ در صفحه‌ی اول نوشته شده بود دختری شجاع دوستش را از مرگ حتمی نجات داد ما دو تا را در رختخواب گرم خواباندند و به ما شیر گرم خوراندند.

اما به هر حال از بابت کارت پستالی که از برتیل دریافت داشته‌ام خوشحالم. درست وسط تب و لرز. روی کارت نوشته بود تو پشتیبان خوبی هستی. امیدوارم اپیکت بحثی در این مورد نداشته باشد.



تا زمان صرف شام از جای مان تکان نخوردیم. هنگام شام عمو اریک برای من نطق غرائی کرد و فردای آن روز من به خانه برگشتم و علی رغم شیر داغی که نوشیده بودم، دچار گلو درد و تب شدیدی شدم. عمه آلن بهترین جعبه‌های شکلات، کتاب و بزرگترین دسته‌ای گل را برای من فرستاد که دنیای مرا زیبا کند و ماریان احساساتی و پرمهرترین نامه را نوشت. ادم‌های زیادی به عیادت من آمده‌اند. اکثر آن‌ها خبر این که من دخترک را نجات داده‌ام، شنیده‌اند. دست آخر من خودم هم داشت باورم می‌شد که کار خارق‌العاده‌ای انجام داده‌ام. به ساده‌گی می‌خواستم مرکز ثقل همه چیز باشم و تا اسم نجات دادن و نشان شجاعت به میان می‌آمد مثل یک بچه‌گربه به تب و تاب می‌افتادم.

اما یک روز عصر هنگامی که تازه توانسته بودم روی پاهایم بایستم، به زحمت خودم را به اتاق بابام رساندم که یک لحظه هم که شده با او حرف بزنم. او نشسته بود و لغت نامه‌ای را در مورد هنر زیستن ورق می‌زد. گفت: بریت ماری تو باید این را بشنوی. و شروع به خواندن برای من کرد: اگر زمانی به این علاقه مند شدی که به دنیای پیرامونت را در پی جلب توجه و تحسین دیگران نظر بیفکنی، باید درک کنی که تمام چیزهایی را که تا کنون به دست آورده‌ای از دست داده‌ی. برای تو همین که فیلسوف باشی بس است. و اگر به راستی می‌خواهی که باشی، پس خودت را از آن چنان به بین و بگذار که همین برایت بس باشد. بابا گفت: آدم در واقع این طور هم می‌تواند به گوید: بگذار برایت این که تو یک نجات دهنده‌ی جان هستی، بس باشد. اگر می‌خواهی خودت را چنین بنامی و بدانی، این طور فکر کن و بگذار که همین فکر برایت کافی باشد. من خودم را به طرز عجیبی گرفتار دیدم، تمام بدنم از درون لرزید. و اگر پدرم، پشت کله‌ام را به مهربانی در دستانش نگرفته بود، با سرعت هر چه تمام‌تر از آن اتاق فرار می‌کردم، تا در تنهایی در شرم‌منده‌گی فرو روم. اما پدر به ناگهان شروع به حرف زدن درباره‌ی اپیکت فیلسوف یونانی کرد. که در نزد اقوام قیصر نرون برده بوده است. روزی صاحبش تصمیم می‌گیرد که برای سرگرمی خودش اپیکت را که کودکی بیش نبوده است از طریق فرو کردن میخ در پاهای او، آزار و شکنجه دهد اپیکت به آرامش و آهسته گفت: بزودی پای من خواهد شکست. کمتر از یک ثانیه‌ی بعد پایش شکست و اپیکت کماکان آرام و خونسرد گفت: نگفته بودم؟

من هم سعی می‌کنم همین قدر فیلسوفانه برخورد کنم، البته اگر کسی میخ در پایم فرو کند حتما جیغ خواهم کشید. در هر حال بابا عجیب است. او حواس پرت است و همه چیز را فراموش می‌کند. اما وقتی که به بچه‌های خودش و شاگردانش در مدرسه می‌رسد، چشم‌هایش همه جا هست. او همه جا مراقب ما هست، درست زمانی که ما کوچک‌ترین شکی هم نمی‌کنیم. و اگر چیزی را به بیند که خوشش نیاید، همیشه راهی پیدا می‌کند که ادم را متوجه این موضوع کند. خب با این حساب من دیگر یک نجات دهنده‌ی ممتاز نیستم، از آن حالت در آمده‌ام.

شعر ... شعر ... شعر ...



الاکلنگ

یک سینه سرخ قشنگ
با پرای رنگ به رنگ
نشست رو الاکلنگ
نازی شاد شیطون
خنده رو مهربون
داداشش رو صدا زد
بیا بین عزیز جون
* * *



آرزو

هاله کوچولو نشسته
پشت درای بسته
با دستای کوچکی که از کار شده خسته
جشمای غمناکش رو به شکل ابرا بسته
منتظر ستاره س
خاله سهیلای خوب
براش به فکر چاره س
* * *

سهیل

یک ستاره ی خوشگل
که اسمش هستش سهیل
گاهی میاد پیش من
از شادی ی دیدنش
داد می کشم چه جور من
سهیل منو دوست داره
چون بچه ام من آخه
ستاره و ها و گل ها
پروانه ها آهو ها
شاپره و
شاه پسند
بنفشه ها و کوه ها
دوستند با ما بچه ها.
* * *

یه گلوله ی برفی
سفید و ریز یخی
راه افتاد از پای کوه
تو راه کوه تا چشمه
دونه های شاد برف
شدن سوار یالش
یرتمه رفتن تا پایین
وقتی زمین رسیدن
تو برفای زمستون
بچه ها می دویدن
درخت کاج زیبا
با خنده گفت بچه ها
این گلوله ی برفی
اگر می شد بزرگ تر
بهش می گفتیم بهمین
اون وقت باید می رفتیم
از این جا، هم تو هم من.

سوسن بهار



گلوله برفی

خواب آلود!



پشت پنجره در آسمان زمستانی بدون لکه ی ابرماه زیبا مثل یک کاسه ی نقره ی رخشان می درخشید. تصمیم گرفته بودم که ستاره ی سهیل را هر طور که شده به بینم. چون برادرم همیشه از این ستاره برایم گفته بود و من خیلی دلم می خواست بدانم راست می گوید، یا می خواهد دل من را به سوزاند؟ چون شب ها زود می خوابیدم. از مادر خواهش کردم به من فقط یک سالاد پر از سبزی برای شام به دهد که سنگین نباشم و زود به خواب نرم، برادرم گفت: خواب آلود جان عمرا به توانی بیدار به مانی. مادر گفته بود: یک وقت پنجره را باز نکنی، سرما می خوری از پشت شیشه هم می بینی. برادرم گفت: نگران نباشید این الان می خوابه. خواب آلود و بیدار ماندن؟

مادر هم مثل همیشه گفت: اذیتش نکن. نه فقط به خاطر حرف برادرم نه، آرزو داشتم ستاره ی به آن زیبایی را که او می گفت به بینم. من ستاره ها را خیلی دوست می دارم آخر. برای همین وقتی که مادر صبح روز بعد بیدارم کرد که به من جوشانده به خوراند، گفت: مگر نگفته بودم پنجره را باز نکن، یخ زده بودی گریه ام گرفت. باز هم خواب مانده بودم و این ستاره ی بزرگ و روشن را ندیده بودم که سالی فقط یک بار آن هم کوتاه در آسمان پیدایش می شد. منتظر بودم برادرم بیاید و باز هم به من به خندد و به گوید خواب آلود خواب ستاره دیدی؟ اما نیامد، در عوض روز بعد روی میز کنار تخت خوابم عکس یک ستاره ی زیبا دیدم که زیرش نوشته بود: تقدیم به خواب آلود خودم برادرت.



DARVAG

Journal for children
No.39 - December 2016

Editor: **Susan Bahar**
Adress: Darvag
Box 854
101 37 Stockholm - Sweden

www.darvag.com
E.mail: darvag_darvag@yahoo.com
Tel: (046) 72- 25 15 757
Postgiro: 1060493-2

ISSN: 2402 - 5914

